

هوالمحجوب

در این ساعت که عروس حُبّ از پرده برآمد و آتش فراق از دل و جان شعله برآورد، صبر را از صدر برانداخت، چون جمال دوست چهره برافراخت. در فراقیم و به امید وصل جان در بازیم. اگرچه در وصال هم بیم فراق هست؛ بلکه در سیل عشق فصل از وصل نیکوتر و بُعد از قُرب محبوب‌تر و فراق از وصال پسندیده‌تر است. زیرا که در وصال بیم فراق است و لکن در فراق امید وصال. از پس هر هجری لقا است و بُعد هر بقایی فنا. عالم را مرگب از شهد و حنظل خلق نموده‌اند. کجا گذارد که انسان بی‌دل در خاکدان آب و گل نفس راحت کشد و یا بستر راحت گسترده. اگر به لب نوشی دهد از جان خروشی برآورد. پس، باید جان صافی دل را در او نبندد و چون سحاب از او بگذرد و همچو عقاب از او برپرد و نه به شیرینی اش خورسند شود و نه از زهرش مستمند. دل به مُلک باقی نهد و از تراب فانی بگذرد که شاید به پَر معنوی به آشیان قدس الهی پرواز نماید تا به آهنگ بدع عراقی به این نغمه عَزّ روحانی بسراید:

ما مست فنائیم همه؛ ما نور بهائیم همه؛ ما روح بقائیم همه؛ ای جان
و دل آگاه شو، آگاه شو.

باقی این داستان را هر که خواهد در آستانِ دوست حاضر شود و
ادراک نماید. تا خدا کی نصیب کند و همه را جمع نماید.